



سهیل پرنده

دوستت دارم!
به قدر اناری
که دانه دانه
خودش را
رگ می زند...



سوسن نجف قلی زاده

برای زنده یاد عمران صلاحی

غیبت طولانی شد
از فرط شوق،
دیدن نگارنده شایعه شد
تلاطم آوای صدایت به قدری
نافذ و عمیق بود
که با آواز قو هم آوا شد
توقع زیادی نبود
مقاومت در برابر ماندنت
طبق معمول رفتنت
اشتباهی بزرگ شد
در اتمسفر نوشته های تو
کج فهمی، چیز وحشتناکی شد
در مراسم نگارنده شاهکار
پنهان عشق
تمام دل های نا آرام خروشیدند
هوا بارانی شد
دریغا قامت بلند تو
به خاک نمور ملحق،
با خدا پیوند شد
تندیس مرمرین تو را در باغ هنر،
نه نثری نه شعری
تنها خط خطی های سپید
طنزی تلخ شد...



کیومرث یزدانی

بازمانده معبدی شن باخته
که دلش را
به کرشمه تاکی داده است
در خلوت انجیرها
در کنج ترین قندیل باغ

هنوز نخي
پخزده از زمستان
باقی ست
و سکوت آفتابی پنهان در باد
که به هزار نُت
لیمویی را
می خواند



حجت اله رفعت جو

آهو در من دوست دارم هایی هست
که سرمه در چشم به صحرا گریخت
عاشق شدن هم خوب است
و جز نام تو نیست
گنجشکی که صبحدم بر درخت فلسفه
می خواند...

محمد رضا عسگری

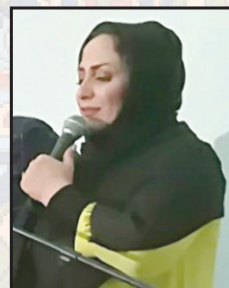
کیستی تو...؟
که گرم آرمیده ای
حریری سرخ
در مخفیگاه پیراهنم را
و خیالت نیست
کودکی میانسال
ساعت های بی پایان دلتنگی اش
قصه ای برفی از مرگ را بچشد
و خواب
چون آهویی تند پا
رو به کویر
در گریز باشد...

مرا
گرداگرد باغچه تاب می دهی
بر سایه ای خنک
که دست های زمستانی درخت را جاری می شود
و شکوفه شکوفه
از تنم می چکی
در هیاهوی بارشی غم انگیز
که هر چه بود را ربود
و تو را
حریفی نیست
و ناتوان تر از آنم که بازگردم
از شعرهایی که ملتعب می کند تو را



امیر باقری

قدشان خم شده، در حال رکوعی نابند؛
پدر و مادر ما،
مثل قوسِ دوسرِ محرانبد...



صفورا کاظمی

به تو فکر می کنم
در آرامش خواب عصر تابستانی
که عمیق ریشه می زنی
و از آوندهایم
به روشنی
راه باز می کنی
تا لرزش شاخه های
آغشته به جیک جیک گنجشک ها

و من
زنی
که از حادثه عشق
بازمی گردم
با شاخه گلی فروبرده در گیسوانم
و شاخه گلی دیگر
که به خانه تو پرتاب می کنم
و شروع می کنم به لی لی
و فکر می کنم
به نزدیک تر شدن
برای بوسیدن گلو گاهت...



مهناز آهوان

تو روز سرخ منی، آرام قدم می کنی و با دستان پر مهرت تمام دیوار را با گلبرگ های نقشی مخملی و سرخ میزنی. شاخه می کنی بر دیواری
که قامت رعنایت را کوتاه است. عشق را به کوچمه می بری و مهر می باشی بر اندام رهگذران خسته و تا خدا پیش می روی. چگونه تو را
برای خودم بخواهم وقتی آزاد و رها دل به آسمان سپردی و در بند کشیدنت محال است. خواستم دور بوتوات حصار بکشم و اجازه ندهم
دست دیگری به لمس گلبرگ های نازک و شکننده ات دراز شود. اما نشد مانع لذت بردن دیگران شوم. ای جان شیرینم! حق می دهم به
کسانی که با شوق به زیبایی و طراوت چشم می دوزند و از مهرت سیراب می شوند. چرا که تو خورشیدی بر دل های شب زده ای و آتش
سرخ، جان را گرمی می بخشد. بی شک آن که می تواند بی چشم داشت به دست نوازشی، مهربانی ببخشد و لیخند هدیه دهد، تویی آرام
جان. چه خوب که سهم کوچکی از دریای آرامش را به من بخشیده ای. اکنون خوب می دانم، تنها از آن من نیستی که باز، بودن را دیوانه
می شوم.



عمران صلاحی

زاهروز شاعر پر آوازه ایران زمین
زنده یاد عمران صلاحی

بس که پیدا بودی
هیچ کس با خبر از نام و نشان تو نبود
چشمه ای صاف، نهان در دل کوه
غنچه ای سرخ، نهان در دل مه
هیچ کس در پی روح جوان تو نبود
نگران همه بودی، اما هیچ کس
نگران تو نبود...



سهیلا مولوردی

ناباورانه صبر با من زندگی کرده
در خانه ای افکار بی اندازه مرموزم
از آبه های وحشت و انکار می ترسم،
در لابه لای سجده و ایمان هر روزم

شب های در خود گم شدن پایان نمی گیرد
بی چشم های باز هم فکرم پریشان است
هر بار قصد هجرت از دل کرده ام دیدم،
کل مسیر آرزویم راهبندان است

امید پشت سایبانی منتظر مانده
رنجیده از پنهان شدن در سینه ای یک زن
ترفندهای تازه ای می بینم از حالش
زانو به خاک افتاده ای می خواهد او از من!

من یادگار مهر بر پیشانی عادت
از سجده بر هر چیز غیر از دل هراسانم
شرط بهیستم خوشه چینی تفاوت هاست
معنی شده با شرط در هر جمله ایمانم

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است
و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی